

با کاروان حله نخبگان میان وطن‌گرایی و جهان‌گرایی

دکتر سید مرتضی مریدیها*

چکیده

هویت آسیب‌شناختی پدیده مهاجرت نخبگان در اتصال دقیق با نوع نگرش مبتنی بر تقسیم جهان به دولت-ملت‌هاست. این نگرش در حال تغییر است و به همین دلیل آن‌هویت هم می‌تواند عوض شود. در گذشته وطن به معنای زادگاه بود و در آینده چه بسا به معنای جهان باشد، و این هر دو در یک نکته مشترکند: در غیاب دولت-ملت، به‌عنوان یکی از اساسی‌ترین مبانی مدرن هویت و منفعت، مهاجرت نخبگان نه به صورت جدی چاره‌پذیر است و نه به گونه‌ای شدید هویت آسیب‌شناختی دارد.

واژه‌های کلیدی:

مهاجرت نخبگان، دولت-ملت، وطن، زادگاه، جهانی شدن.

* استادیار دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه علامه طباطبائی.

مقدمه

مهاجرت نخبگان به عنوان یکی از آسیب‌های مهم جوامع پیرامونی بحث‌های فراوانی را برانگیخته است. در این زمینه مقالات بسیاری نوشته شده و پژوهش‌های متعددی صورت گرفته است، تا ضمن ریشه‌یابی این معضل، راه‌چاره‌ای برای آن‌شان دهد. در عموم این نوشته‌ها، محقق در پی آمار و ارقامی است که منحنی‌رشد این پدیده را نشان دهد و روابط معنادار آن را با عوامل اجتماعی، اقتصادی، و خصوصاً سیاسی کشف کند. در عموم این نوشته‌ها رابطه این معضل با تعریف جوامع و منافع آنها در قالب شکل سیاسی (nation-state) مفروغ عنه بوده است. کمتر کسی در این مورد تردید روا داشته است که آیا اساساً مهاجرت نخبگان چاره‌پذیر است؟ آیا مهاجرت‌هایی از این دست در گذشته و حال نتایج بزرگی دربر نداشته است؟ آیا نوع نگرشی ممکن است که هویت آسیب‌شناختی این پدیده را تغییر دهد؟ به نظر می‌رسد پدیده دولت-ملت یک ژانر نوظهور (متعلق به عصر مدرن و خصوصاً هم‌زمان با انقلاب فرانسه) است، و نیز احتمال بسیاری دارد که در آینده دچار تغییرات عمیقی بشود. بنابراین با توجه به این دو نکته امکان دارد که پدیده مهاجرت نخبگان به دلیل وابستگی شدید به پدیده دولت ملی، به موازات تغییرات آن دچار تحول شود.

در پی جستجوی چشم‌اندازی برای پاسخ به این پرسش‌ها هستیم. بخشی از این چشم‌انداز را نگاهی تاریخی به گذشته فراهم می‌کند و بخشی از آن را نگاهی به جغرافیای سیاسی آینده.

تا جایی که خاطره تاریخ یاری می‌کند همواره بسیاری از دانشمندان، هنرمندان، رجال سیاسی و... گاه از خوف شقاوت و گاه به شوق سعادت ترک دیار کرده‌اند. آنان که از سر خوف گریخته‌اند، غالباً مورد غضب امیران بوده‌اند و از تعقیب و تعذیب آنان به مأمنی پناه می‌برده‌اند؛ تا ضمن برخورداری از امنیت، زمینه عرضه توانایی‌های خود را فراهم کنند. اما آنان که به شوق می‌رفته‌اند طالب فرصت، حرمت، ثروت، و شهرتی بیش از آن بوده‌اند که موطن مألوف آنان می‌توانسته است در اختیارشان بگذارد. حاصل این

هر دو یکی است، اما در مقام تحلیل شاید بتوان یکی را نوعی ناهنجاری اجتماعی و دیگری را نوعی هنجار اجتماعی دانست، گرچه از حیث اخلاقی هر دو قابل دفاع است.

اینکه کسانی بازار بهتری برای عرضهٔ متاع خود جستجو کنند، یک قاعده عرفی و به رسمیت شناخته شده است؛ فرقی نمی‌کند که متاع مورد عرضه خطابه و وعظ باشد، یا علم و حکمت، یا کاردانی و فناوری؛ روشن است که منظور از بازار بهتر لزوماً جایی نیست که نقدینگی بیشتری پرداخت کنند. همان‌طور که یک تاجر در پی بازاری است که کالای او را به قیمت بهتری خریداری کنند، یک عالم هم در پی موقعیتی است که فراغت، امنیت، و حرمت بیشتری در آن باشد. و البته کم نیستند عالمان، هنرمندان، و حتی واعظانی که علاوه بر مواردی که گفته شد، طالب مکنت، شهرت، و محبوبیتند، و هر کجا که احتمال بیشتری برای دستیابی به این مطلوبات باشد، براحتی می‌تواند وطن جدید آنان باشد. البته به نظر نمی‌رسد که در این زمینه منع اخلاقی یا وجدان وطن‌خواهی چنان زور آمد باشد که بر میل به اموری که شرح آن رفت غالب آید. حال اگر حکم رفتگان در پی شوق چنین باشد، حکم گریختگان بر اثر خوف روشن است؛ در اینجا منع اخلاقی کمتر کارگر است. صیانت نفس و امنیت خاطر مهمترین و غریزی‌ترین مطلوباتند. خداوند در قرآن خطاب به کسانی که تعقیب و آزار کافران و ظالمان را مانع دین‌ورزی خود می‌شمارند می‌فرماید: «الم تکن ارض الله واسعه فتهاجروا». موسی و محمد که درود خدا بر آنها باد. هر دو زیر فشار حاکمان جور از دیار خویش هجرت کردند و هرگز برای سکونت مجدد به آن بازنگشتند.

گذشته

شیخ نجم‌الدین رازی در مقدمهٔ کتاب معروف خود، مرصادالعباد، شرح می‌دهد که چگونه از بیم مغول از ری گریخته است و رحل اقامت به ملطیه کشیده است، تا از فتنهٔ مغولان جان سلامت برد و ایمنی خویش را در فرار جستجو کند. او حتی از اشارهٔ صادقانه

به اینکه منتظر اهل و عیال خویش هم نشده است و به محض مشاهده سواد سپاه گریخته است، امتناع نمی‌کند و اذعان می‌کند چه بسا زمانی که آن کلمات را می‌نویسد، زن و فرزندانش به دست سپاه مهاجم هتک و حیف شده و به دیار باقی شتافته باشند: «تا این ضعیف در بلاد عراق و خراسان گاه در سفر و گاه در حضر بود از تعویقات و آفات فتنه‌های گوناگون فراغت و فرصت نمی‌یافت. چه هر روز فتنه‌ای به نوعی دیگر ظاهر می‌شد که موجب تفرقه دل و توزع خاطر بود، خود گویی فتنه در آن دیار وطن دارد... این ضعیف قرب یک سال در دیار عراق صبر می‌کرد... تا از سر اطفال و عورات نباید رفت، و به ترک مقر و مسکن نباید گفت... عاقبت چون بلا به غایت رسید و محنت به نهایت و کار به جان رسید و کارد به استخوان «الضرورات تبیح المحظورات» بریاست خواند و... متعلقان را جمله به ترک گفتن و «من نجأ برأسه فقه ریح» را غنیمت شمردن، و بر سنت «الفرار مما لایطاق من سنن المرسلین» رفتن و عزیزان را به بلا سپردن... چون امید از وطن و مسکن مألوف منقطع شد صلاح دین و دنیا در آن دید که به جایی رود که... از آفت بدعت و هوا و تعصب پاک بود و به امن و عدل آراسته باشد.» (۱) امروز کسانی که مرصادالعباد را می‌خوانند چه بسا بر نویسنده آن طعنه زنند که چرا از مقابل تجاوز خصم گریخته است و همانند همتای خود شیخ نجم‌الدین کبری، که در پاسخ بیک چنگیز که پیام آورده بود: «فرموده‌ام که در خوارزم قتل‌عام کنند، باید که از آن بیرون آیی تا کشته نشوی» گفته بود: «هفتاد سال در زمان خوشی باخوارزمیان مصاحب بوده‌ام در وقت ناخوشی از ایشان تخلف کردن بی‌مروتی باشد»، (۲) شمشیر به دست نگرفت و نجات تا همچون او شهید شود و عرفان را باحماسه درآمیزد. شاید از منظر اخلاقی و خصوصاً در عصر وقوع حادثه، آنچه نجم‌الدین کبری کرد شایسته ستایش بود و آنچه نجم‌الدین رازی کرد شایسته نکوهش، اما اولاً طبایع انسانها به درجات متفاوت است: بعضی صبورتر و شجاع‌ترند و بعضی کمتر؛ ثانیاً به شهادت تاریخ اصلیت و اغلبیت از آن رازی است و نه کبری؛ به یاد آوریم که قرآن کریم در وصف

قیامت می‌گوید: «یوم یفر المرأمن اخیه و امه و ابیه»؛ ثالثاً اگر فرار از وطن رازی نبود، ما اینک از داشتن میراثی چون مرصادالعباد محروم بودیم.

همین مدعا راجع به بزرگترین منظومهٔ تعلیمی شعر صوفیه و فوارترین دیوان‌غزل جهان، متعلق به جلال‌الدین محمد، هم صادق است. مولوی نیز از ماوراءالنهر به روم رفت. به روایت احمد افلاکی و به اتفاق تذکره‌نویسان، بهاء‌ولد به واسطهٔ رنجش خاطر خوارزمشاه در بلخ مجال قرار ندید و ناچار هجرت اختیار کرد و سبب آن رقابت میان او و امام فخررازی و وجود خطر تهدید به الحاد بود: (۳) «قونیه بود که به رومی در زمانی که یافتن پناهگاهی در کشوری آشوب‌زده آسان نبود، پناه داد.» (۴) از بلخ که تیررس تهاجم بود به قونیه گریخت و در آنجا در حلقهٔ ایمنی و ایمانی که یافت، ملای روم شد. آیا می‌توان تصور کرد که اگر پدر مولوی از این عافیت‌طلبی عالمانه یا عارفانه دست می‌کشید و در بلخ می‌ماند و فرزندش ضایع می‌شد، فقدان این دو شاهکار چه خسارتی بر فرهنگ ما وارد می‌کرد؟ نه آیا به گفتهٔ خود او: «قطره‌ها اندر صدفها گوهر است» و نه در هر جا. گیرم که اینک بقعه و بارگاه او در وراء مرزها باشد و مریدان و خلفای او که در حیات و ممات او را چون نگینی در حلقهٔ خود داشتند، نه پارسی‌زبان بوده باشند، نه ایرانی‌نژاد. پس فرار مغزها بر اثر خوف می‌تواند از تقبیح اخلاقی به دور باشد، چرا که، علاوه بر اقتضای نفس، چه بسا برکاتی هم از آن بر جای بماند که صرفاً با ترک وطن ممکن است. اما آیا رفتن به شوق هم همین حکم را دارد؟

جستجوی شرایط بهتر و موقعیت برتر از جمله طبیعی‌ترین و عرفی‌ترین رفتارهای اجتماعی از گذشته تا حال بوده است؛ ردپای آن را در ادبیات شاید بهتر از هر جسای دیگر بتوان یافت. سعدی می‌گوید: «روستازادگان دانشمند / به وزیر پادشاه رفتند» روستازاده‌ای که دانشمند می‌شود و دیگر در ده امکاناتی را که پرورش‌دهندهٔ خلاقیت‌های او باشد، یا توانایی‌های او را به کار گیرد و شأن او را پاس‌بدارد و راحت و رضایت او را تأمین کند، نمی‌یابد، بنابه قاعدهٔ عام انتخاب احسن، به شهر مهاجرت می‌کند؛ یعنی به جایی که قدر ببند و بر صدر نشیند و چه بسا به وزیر پادشاه رسد که هرگز در روستا دست نمی‌دهد. مولوی پا

را از این فراتر می‌گذارد و می‌گوید: «ده مرو ده مرد را احمق کند/ عقل را بی‌نور و بی‌رونق کند» در اینجا بحث از جستجوی بهینه و بیشینه قدرت و ثروت و منزلت نیست. می‌گوید رفتن به روستا یا ماندن در آن - که می‌تواند کنایه‌ای باشد از هرگونه دلبستگی یا نوستالژی نسبت به زادگاه عقب‌مانده‌ای که فرد را به طرف خود می‌کشد - عقل فرساست. به صیرف این که می‌خواهی ذکاوت و بصیرت داشته و از رونق عقل بهره‌مند باشی، لازم است از ده خارج شوی و به آن بازنگردی. یعنی از هر جایی که کوچکی و عقب‌ماندگی آن می‌تواند خرد را خرد نگه دارد. نه مگر از نگاه او: «جان چه باشد جز خبر در آزمون/ هر که او علمش فزون جانش فزون؟» روشن است که «خبر در آزمون» بیشتر در مهاجرت است.

گذشته از این موارد، مدعی‌ام که برای ناز و کام هم می‌توان رهسپار دیار دیگر شد. به صرف تمنای خواسته بیشتر می‌توان در پی آن سر نهاد. آیا کسی انسان را از جستجوی لذت منع کرده است؟ اگر این لذت در وطن دست نمی‌دهد، لاجرم وطن دیگری گزیده می‌شود. هنگامی که سیستان شاعری چون فرخی را در خود پرورد باید حدس می‌زد که روزی خواهد آمد که شاعر اینگونه بسراید: «با کاروان حله برفتم ز سیستان/ با حله‌ای تنیده ز دل بافته ز جان»؛ شاعری که نوازنده و خواننده نیز بود، با این مایه هنر برای رهایی از تهیدستی ناگواری که او را رنج می‌داد، از شهر خویش بیرون آمد تا جایی پیدا کند. جایی که هنر و شعر او را کسی خریداری کند و مثل ارباب سابقش - آن دهقان سیستانی - در بخشیدن صله و دادن انعام به وی همواره از بیم ناداری خویش دست و دلش نلرزد. آنچه از دهقان به وی می‌رسید کفاف خرج او را نمی‌کرد. از این رو به امید گشایش از سیستان بیرون آمد و راه ماوراءالنهر پیش گرفت. و گرچه امیر چغانیان او را گرمی داشت و رفع نیاز کرد، فرخی راه دربار غزنه را پیش گرفت چرا که سلطان ترک، محمود غزنوی، قدرت و ثروتی بسیار بیش از امیر ابوالمظفر داشت، و صله‌های او کام شاعر را شیرین‌تر می‌کرد. (۵)

ناصر خسرو هم که از شیوه فرخی سر می‌پیچد و می‌گوید: «من آنم که در پای‌خوکان نریزم/ مر این قیمتی در لفظ دری را»، در جستجوی حکمت اهل باطن ترک وطن کرد. چرا که در آن محیط تعصب و تقلید، که در عهد سلطان محمود درخراسان پدید آمده بود، خسرو نمی‌توانست حکمت‌نهایی را بجوید. به مصر و مغرب رفت و در آنجا اقامت کرد چرا که خبرهایی شنیده بود که آنجا را در نظرش سخت آراسته بود: «آنجا نه طغان و تکین خشن بود و نه خلیفه عباسی که این ترکمانان را به جان مردم می‌انداخت و چه بسا در آنجا این دروغ‌ریایی که عنوان قدسی خلیفه و سلطان بر آن سایه افکنده بود پایان می‌یافت». (۶) پس برای فرار از معنویت دروغین و یافتن مطلوبهای معنوی هم گاه مهاجرت ناگزیر است.

کلیم کاشانی، صائب تبریزی، طالب آملی، و نظیری نیشابوری به هند مهاجرت کردند و در دربار شاه‌جهان - خداوندگار تاج‌محل - صاحب تمامی آن چیزهایی شدند که در شهر و کشور خود از آن نصیبی نداشتند: «بسیاری از ادیبان و شاعران ایران که در سده دهم و یازدهم به هندوستان رفتند، در خدمت پادشاهان دکن به سر می‌بردند... که با آن ادیبان و شاعران رابطه دوستانه می‌داشته و آنان را در شمار ندیمان خود درمی‌آورده‌اند و کیسه‌های سیم و زر به پای آنان نشار می‌کرده‌اند» (۷) حافظ می‌گوید: «شکرشکن شوند همه طوطیان هند/ زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود»؛ نه آیا همین جلای وطن شاعران بود که شعر فارسی را تا به بنگال پیش برد و چنان کرد که از امیر خسرو که اهل دهلی بود تا اقبال که اهل لاهور بود، و هیچ یک زبان مادری‌شان پارسی نبود، دیوان‌هایی به وجود آمد که فخرزبان فارسی و بلکه میراث ادب و فرهنگ جهان شود؟

این البته اختصاصی به شاعران نداشت، انواع نخبگان، از وزیران تا امیران لشکرو از فقیه و متکلم تا فیلسوف و دانشمند همه به شوق سعادت ترک دیار می‌کردند. غزالی که در طبران طوس زاده شد، به مرکز تمدن و فرهنگ آن روزگار، یعنی پایتخت هزار و یکشب، رفت و در نظامیه بغداد شیخ‌الفقها شد و در مجاورت مسند خلافت عباسیان، غرور علمی

خویش را از هم‌وردی با بزرگان اهل کلام‌ارضاء می‌کرد، چرا که در طوس هرگز چنان حلقه‌های مجادله و مباحثه‌ای وجود نداشت و نبوغی تا بدان پایه که ابوحامد داشت قهراً در آن سرزمین می‌مرد و هرگز به‌عنوان بزرگ «حجت‌الاسلام» نایل نمی‌آمد. بعد هم که غزالی دچار انقلاب‌درونی شد و دیگر غلبه بر حریفان و نام و شهرت علمی او را خوش نمی‌آمد، از بغداد گریخت و به شام مهاجرت کرد. ناشناس به گوشه‌ای فرود آمد و پای دردامن ریاضت پیچید، و تنها هنگامی به دیار خویش بازگشت که در کمال بود و نسبت به فقر و غنا و حتی علم و جهل بی‌تفاوت بود: «چون به تربت خلیل رسیدم... سه نذر کردم: یکی اینکه از هیچ سلطانی هیچ مالی قبول نکنم، دیگر آنکه به سلام‌هیچ سلطانی نروم، سوم آنکه مناظره نکنم». (۸) غزالی به شوق دنیا به بغداد مهاجرت کرد و به شوق آخرت به مکه و شام. از وزیران و سیاستمداران هم جعفر برمکی، که وطن خویش را فاقد بارگاه سلطانی دید، ناگزیر روی به راه بغداد نهاد و وزیر هارون عباسی شد. آن شکوه‌شگرفی که تمدن اسلامی در عهد رشید از جنوب آسیا تا غرب اروپا را دربرگرفت، نمی‌توانست از خرد فرهیختگان مهاجر پارسی چون برامکه بی‌نیاز باشد. به‌روایت ابن خلکان، هارون در نخستین بارعام رو به یحیی برمکی نموده چنین گفت: «ای پدر من، تویی که مرا به برکت حسن تدبیر و یمن تربیت در این مقام‌نشاندی. اکنون امور رعیت را از گردن خود برمی‌دارم و به دست تو می‌سپارم. پس به هر چه می‌خواهی حکم کن» (۹) و انگشتری خود را به نشان فرمانروایی مطلق به او داد. از آن روز تا مدت هفده سال که هارون برمکیان را برانداخت زمام امور در دست یحیی و دو پسرش جعفر و فضل بود. گرچه این مهاجرت حسن خاتمتی نداشت، ولی در غیاب آن، هفده سال حکمروایی بر امپراتوری بزرگ اسلامی نامقدور بود.

سلاطین خواجه نظام‌الملک هم ایرانی نبودند. البارسلان و ملک‌شاه سلجوقی ترکانی بودند که سیطره سیاست خود را به بخش‌هایی از ایران هم سرایت داده بودند. نقش این وزیر ایرانی در سلطنت این پدر و پسر چنان بود که هنگامی که شاه او را بر اثر اقتدار بی‌اندازه‌اش

تهدید به خلعت کرد و پیغام فرستاد که: «اگر در ملک شریک منی آن حکم دیگر است و اگر تابع منی چرا حد خویش نگاه‌نمی‌داری... اگر می‌خواهی بفرماییم تا دوات از پیش تو بردارند»، خواجه برنجید و در خشم شد و گفت: «با سلطان بگویند که تو نمی‌دانی که من در ملک شریک توأم و نه به این مرتبه به تدبیر من رسیده‌ای... دولت آن تاج بر این دوات بسته است، هرگاه این دوات برداری، آن تاج بردارند». (۱۰) شوکت سلاجقه و نیز نظام ملک ایران، خصوصاً با تهدید بزرگی چون اسماعیلیه، به برکت ذهن و زبان یک پارس بود که به دربار ترکان مهاجرت کرده بود. بدون این مهاجرت کجا چنان مقامی دست‌می‌داد که بتوان پادشاه قدرقدرتی را این چنین تهدید کرد؟

بیرونی هم که از کبار دانشمندان ایرانی است، در پی مطلوب‌های خویش مهاجرت کرد، پس از ورود به غزنه فرصتی که بیرونی مدتها در انتظار آن بود، برایش فراهم شد. او به پنجاب و سند سفر کرد و در پیشاور و لاهور اقامت گزید. وی در این سفرها به مطالعه زبان سانسکریت، گردآوری آثاری در زمینه علوم هندی و... پرداخت و مهمترین کتابش تحقیق ماللهند را در همانجا به رشته تحریر کشید. (۱۱)

از یک نگاه، اینان دلال مظلوم بودند که سر بر آستان بیگانه می‌نهادند، اما این نظرگاه تنگی است. از دیدگاهی کلان‌تر، عظمت تاریخ فرهنگ و تمدن ایرانی ماسلامی و حتی بشری سهمی عمده را به اینان و امداار است؛ گیرم که بعضی از مادوست‌تر می‌داشتند سلاطین این وزیران هم ایرانی بودند و در ایران و به نام ایران و برای ایران مرزهای تمدن را توسعه می‌دادند.

عالمان مذهبی هم از گذشته تاکنون از روستا و شهر خود به سوی مراکز علم رهسپار می‌شده‌اند و در بسیاری موارد، خصوصاً کسانی که از استعداد علمی بالایی بهره‌مند بوده‌اند و به مدارج بالای تدریس و تألیف نائل می‌شده‌اند، در همان‌امکنه رحل اقامت می‌افکندند و به محل خود مراجعت نمی‌کردند. نجف نمونه‌ای از اینگونه مراکز علمی است که بسیاری از برترین عالمان را که غالباً از روستاها و شهرهای کوچک ایران به آنجا رفته

بودند، در خود نگه داشت، و آنها هرگز قصد مراجعت به موطن خود را نکردند؛ به این دلیل روشن که شأن خود را برتر می‌دیده‌اند و گمان داشته‌اند در یک مرکز معتبر علمی امکان بهره‌گیری و بهره‌دهی علمی و اقتصادی برای آنها بیشتر است.

این البته اختصاصی هم به ما نداشته‌است، بلکه داستانی است که بر هر سر بازاری هست، دانته که در عهد بازرونق زبان و فرهنگ لاتینی وطن خود را در زبان و فرهنگ ایتالیایی می‌یابد، از آن فراتر می‌رود و می‌گوید: «سراسر جهان وطن من است»، و چون با شرایطی که درخور او نیست به او پیشنهاد می‌کنند به فلورانس بازگردد، می‌نویسد: «مگر روشنایی خورشید و ستارگان را نمی‌توانم در جایی دیگر تماشا کنم؟ مگر نمی‌توانم درباره‌ی شریفترین حقایق در همه جا بیندیشم بی‌آنکه بدون افتخار و آلوده به شرم در شهر خود و در برابر مردم ظاهر شوم؟ حتی نان خود رانیز در همه جا می‌توانم یافت». (۱۲)

هنرمندان نیز با سماجت تمام به آزادی خود از قید اقامتگاهی معین می‌بالند. گیبری، معمار مجسمه‌ساز فلورانس قرن پانزدهم، می‌گوید: «کسی که چیزی آموخته باشد در هیچ جا غریب نیست: اگر داراییش رار بوده باشند و هیچ دوستی هم نداشته باشد، شهروند هر شهری تواند بود. هر جا که مرد دانشمند سکونت اختیار کند آنجا وطن اوست». (۱۳) «اگر میهن من رانمی‌خواهد من هم او را نمی‌خواهم. جهان فراخ است» (۱۴) این سخن از هوگو گروتیوس، حقوقدان نامدار متخصص حقوق بین‌الملل است که پس از فرار از زندان موريس دورانش (امیر هلند در قرن هفدهم) در ۱۶۲۱ گفته شده است. گروتیوس ده سال بناچار در پاریس زندگی کرد و در آنجا، دور از وطن، معروفترین کتابش قانون جنگ و صلح را نوشت. پوتانو دربارۀ ایتالیا در آستانۀ رنسانس می‌نویسد: «در همه‌ی شهرهای پرجمعیت مان گروهی انبوه از مردمان را می‌بینم که به‌خواست خود بر وطن پشت کرده‌اند: البته هر کس هر جا رود، فضایل خویش را باخود می‌برد». بورکهاث اضافه می‌کند که: «اینان در واقع از شهر خود تبعید نشده‌بلکه هزاران تن به میل و اراده‌ی آزاد بر وطن پشت نموده بودند، چون وضع سیاسی یا اقتصادی زادگاهشان تحمل‌ناپذیر شده بود». (۱۵)

اخیرتر، در سطح جهان در دههٔ سی، حوزهٔ فرهنگ و تمدن آلمانی ده‌ها و بلکه صدها نخبهٔ تراز اول را بر اثر خوف از شقاوت‌ها به انگلستان و امریکا روانه کرد. این جماعت توان علمی خویش را بر قدرت دانش وطن جدید خود افزودند. انیشتین، پلانک، ویتگنشتاین، پوپر، هورکهایمر، مان و بسیاری دیگر در وطن جدید خود دست به آفرینش زدند؛ آفرینشهایی که اینک در قالب فلسفه، ادبیات، فیزیک، جامعه‌شناسی و... میراثی جهانی است که همگان از آن بهره می‌برند، منهای نظر به اینکه در آلمان و اتریش، یعنی وطن اصلی اینان، تولید شده است. یادِ انگلستان و امریکا که وطن بعدی‌شان بوده است. هیوز می‌گوید: «مهمترین رویداد دومین ربع قرن بیستم، مهاجرت روشنفکران اروپایی گریزان از فاشیسم بوده است که دوسوم آنها آلمانی- اتریشی بوده‌اند. اکثر افرادی که تصمیم به ماندن در امریکا گرفته بودند، در جامعهٔ امریکا جذب شدند و وجود آنها چنان جزئی از زندگی روزانهٔ امریکاییان شد که از درک ارزش تاریخی آن ناتوان بودند.» (۱۶)

حال

اما در زمانهٔ ما، از عموم کشورهای جهان سوم (افریقا، امریکای جنوبی، آسیای میانه، خاورمیانه، آسیای جنوبی) و جهان دوم سابق، که اینک غالباً به جهان سوم ملحق شده‌اند، بسیاری از نخبگان جذب مراکز علمی و صنعتی کشورهای جهان اول (گروه هفت) می‌شوند. ظاهراً، این ترک وطن عالمان به مسأله‌ای فاجعه‌آمیز و تأسف بار تبدیل شده است که حجم قابل توجهی از مباحثات، مطالعات و حتی مجادلات را، در دو سطح فرهنگی - آکادمیک، و سیاسی - اجرایی، به خود مشغول داشته است. تحقیقات و بررسیهای فراوانی در این باب صورت گرفته و آمارمهاجران، گاه مخفی به دست مسؤولان و صاحب‌نظران، و گاه علنی به دست همگان می‌رسد و واکنشهای متفاوتی را نیز برمی‌انگیزد. در طبقهٔ سیاسی جدالی درمی‌گیرد که ضمن آن یک طرف، منش و روش طرف دیگر را مسبب این وضعیت می‌داند، و بر آن اسف می‌خورد، و طرف دیگر این مهاجران را خائنانی می‌شمارد که خیر

وصلاح ملک اتفاقاً در رفتن آنان است. در طبقه علمی توضیحات فراوانی مطرح می‌شود دال بر اینکه تولید علمی کشور به سمت صفر میل می‌کند و در صورتی که برای این معضل چاره‌ای اندیشیده نشود، دیر نیست که فضای علمی کشور عمدتاً کسانی را دربر گیرد که بر اثر ضعف علمی امکان مهاجرت نداشته‌اند. نیز بورس واعزام دانشجویان به خارج با این استدلال که بهترین‌های آنها در خارج اقامت می‌گیرند و بر نمی‌گردند رو به تعطیلی کامل دارد، غافل از اینکه نخبگان بدون بورس هم می‌توانند بروند، و می‌روند. به‌طور کلی، عموم مردم از این موضوع متأسفند و میهن‌دوستان بسیار بیشتر. گو اینکه البته آن تحقیقات و این تأسفات هیچ مشکلی را در این باره حل نکرده و البته نخواهد کرد. تردیدی نیست که تضييع حقوق انسانها، بویژه در موطن خود آنان، البته تأسف آور است، و چه بسا این تأسف وقتی پای تضييع نخبگان به میان آید عمیق‌تر شود. در دنیایی که بسرعت به سوی آزادی، توسعه، و رفاه پیش می‌رود، شاید ناخوشایندترین وضعیت، از دست دادن کسانی باشد که می‌توانند پیشگامان آزادی، توسعه، و رفاه باشند. در حالتی بدبینانه حتی دور نیست که این شعر سعدی وصف الحال باشد که: «نفس خروس بگرفت که نوبتی بخواند / همه بلبلان برفتند و نماند جز غرابی»؛ پس چه باید کرد؟

افزودن بر حجم تحقیقات در این زمینه احتمالاً فایده فراوانی ندارد. آنچه مسلم است اینکه ایران در رأس جدول کشورهایی است که نیروهای نخبه‌اش را به سراسر جهان صادر می‌کند. اینها دو دسته‌اند: گروهی که بر اثر خوف می‌گریزند و گروهی که در پی شوق می‌روند. گروه اول را می‌توان مصداق فرار مغزها دانست و گروه دوم را مصداق مهاجرت نخبگان. از حیث اخیر، یعنی مهاجرتها، ایران با دیگر کشورهای هم‌عرض خود، از نظر «آزادی در» فرقی نمی‌کند. به عبارت دیگر اگر «آزادی در» را به معنای میزان غوطه‌وری در امکانات و امکان عملی استفاده از مملووبات بدانیم، کشور ایران که، برخلاف باورهای عامیانه رایج، جزء کشورهای ثروتمند و حتی متوسط جهان هم نیست، با کشورهای دیگری که از حیث میزان امکانات و نحوه توزیع آن مماثل است، از حیث مهاجرت نخبگان ناگزیر

مشابه است؛ یعنی مهاجرت نخبگان از همه سو از طرف کشورهای با «آزادی در» پایین به سمت کشورهای است که این نوع آزادی یعنی «امکان عملی بهره‌مندی» در آن بیشتر باشد. این یک پدیده اجتماعی جهانی و بلکه، چنان که پیشتر اشاره کردیم، یک سنت دیرینه است که نمی‌توان آن را ناهنجاری شمرد. سؤال مهم این است که با وجود این، چرا ایران از حیث از دست دادن نیروهای نخبه خود حایز مقام اول جهان شده است، درحالی که فقیرترین کشور جهان نیست. ظاهراً آنچه ایران را در این رشته از صادرات در صدر جدول قرار داده است، مورد اول، یعنی فرارها، است. چرا که ظاهراً ایران از این حیث، یعنی از نظر میزان تنگنای «آزادی از»، احتمالاً سرآمد است. مشکل فرار مغزها که در این اندازه ویژگی ایران و احتمالاً، تا حدودی کمتر، ویژگی تعداد انگشت‌شماری از کشورهای جهان است، به ساخت قدرت سیاسی و ترکیب توزیع اقتدار خصوصاً در قانون و قضا در این کشورها راجع است. و تا زمانی که این ترکیب و آن ساخت معروض تغییر و تحولی قرار نگیرد، در پیامدهای آن از جمله گریز نخبگان نیز تغییری - در جهت مثبت - صورت نخواهد گرفت. گاه گمان می‌رود که اگر کسی برای جلوگیری از این فرار علی‌الردم نیروهای کارآمد چاره‌ای نمی‌اندیشد، به این دلیل است که از میزان وخامت آن و مشکلاتی که ممکن است در آینده به بار آورد، بدرستی خبر ندارد؛ بر همین مبنا دست به پژوهش می‌برند و گزارش آن را برای مراکز ذیربط ارسال می‌کنند و در انتظار آن می‌نشینند که دست‌نجاتی از آستینی برآید و تنگه فرار رامسدود یا محدود کند.

چه بسا محقق دردمند با خود این آیات را زمزمه کند که: «کلاً لوتعلمون علم الیقین، لترونّ الجحیم، ثم لترونّها عین الیقین، ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم.» «اگر به علم یقینی فاجعه را دریابند، در آن صورت این وضعیت جهنمی را درمقابل خود خواهند دید، به چشم یقین آن را خواهند دید، آنگاه از آنها سؤال می‌شود که چرا قدر این نعمت [نخبگان] را ندانستند.» اما به نظر می‌رسد که مشکل ندانستن نیست، ساخت نظام تصمیم‌گیری چنین وضعی را ایجاب می‌کند. به تعبیر حافظ: «چو پرده‌دار به شمشیر می‌زند همه را / کسی مقیم حریم حرم نخواهد

ماند؛ هم از این روست که تلاشهای پژوهشی و شکوه‌های اجتماعی در این باب، ظاهراً، رنج بیهوده است و سعی بی‌فایده. بر فرض که تلاشها بی‌فایده باشد، چرا که تا علت برپاست. معلول نیز برجا خواهد ماند، ولی چرا نتوان بر این وضعیت اسف خورد؟

از این رو که آن قسم که از خوف می‌گریزند، «امانی» به دست خواهند آورد و آنان که به شوق می‌روند «امکانی». چرا باید بر امان و امکانی که نصیب آنها می‌شود اسف خورد؟ البته اینکه ما به دست خویش نخبگان خود را فرار می‌دهیم، از منظر حقوق بشر نامطلوب است. اما اگر از این حیث نگرانیم که آنها از وطن خود رخت به سرای بیگانه می‌کشند، و چراغی را که به خانه رواست، نه در مسجد، که در کلیسا و کنیسه روشن می‌کنند، در اشتباهیم؛ زیرا در جهانی جدید زندگی می‌کنیم که به تعبیر رابرتسون درهم فشرده شده است، و برای توصیف و تبیین آن باید قالب‌های جدیدی را به کار گیریم.

اگر ایران صرفاً از منظر یک حوزه زیستی برایمان مطرح است، باید در این گفته پل والری تأمل کنیم که دیگر نمی‌توان فارغ از کل جهان و برای خود اندیشید و کار کرد. (۱۷) و اگر ایران به عنوان یک وطن و از منظر ناسیونالیستی آن مطرح است، باید به این گفته آرنست دقت کنیم که: «چون واقعیت حاضر بدون گذشته مشترک ما را به وضعیت جاری جهان کشانده است، همه سنتها و همه گذشته تاریخی خاص را به مهمل بودن تهدید می‌کند». (۱۸) به نظر می‌رسد حتی اگر هنوز فاصله بسیاری با «جهان وطن» داریم، اما تا حدود زیادی به آن نزدیک شده‌ایم و این ناگزیر از تأسف از مهاجرت، که روز به روز بیشتر «درونی» می‌شود- درون جهان می‌کاهد.

آیا اگر نخبه‌ای فی‌المثل از روستایی به مرکز استان مهاجرت کند، خسارتی روی داده است؟ قاعدتاً پاسخ منفی است. اگر از استان خود به استان دیگری برود چه؟ یا اصلاً به پایتخت و مرکز کشور مهاجرت کند؟ این اگر در مکان جدید کار آبی و رفاه بیشتر داشته باشد، قطعاً قابل تقبیح نیست، چرا که ثمره کار او و رفاه او- که بر کارکردش تأثیر دارد- نهایتاً به کل کشور و جامعه می‌رسد. حتی اگر فرض کنیم که در محل اولیه او، مثلاً

روستایش، به او نیاز داشته‌اند، این مشکلی ایجاد نمی‌کند؛ چون اولاً نیاز دیگران تنها ملاک یا حتی مهمترین ملاک انتخاب محل زندگی و کار نیست؛ ثانیاً دیگرانی که در جایی دیگر به چنین کسی نیاز دارند، نیازشان به همان اندازه قابل اعتناست. در اینجا در واقع از فرد خواسته می‌شود که به رغم کارآیی بیشتر و رفاه بیشتر در روستا یا شهر خود بماند، چون آنها به او نیاز دارند؛ چیزی که با هیچ ضرورت عقلانی یا سنتی قابل توجیه نیست، چرا که از دیرباز در تمام اقطار عالم افراد از روستاها به شهرها و از آنجا به شهرهای بزرگ و مرکز کشور، مهاجرت می‌کرده‌اند. حتی از نخبگان اگر بگذریم و کشاورزان روستایی را در نظر بگیریم، این همه تشویق و ترغیب و سفارش آنان که در روستاها بمانند و به شهرها مهاجرت نکنند، چقدر نتیجه‌بخش بوده است؟ پاسخ دقیق و درست یک روستایی به یک نخبه برنامه‌ریز در مرکز این است که من مسؤول خود کفایی کشور و ترویج کشاورزی و شلوغ نشدن شهرها و ایجاد نشدن شغل‌های کاذب و توسعه نیافتن حلبی‌آبادها نیستم، دست کم در وهله اول نیستم. بنابه قاعده فلسفی انتخاب‌اخف و اسهل هر کسی در پی ساده‌ترین راه برای تکافل زندگی خود است. اگر کارگری، دستفروشی، دوره‌گردی، حاشیه‌نشینی در شهر، راحتتر از کشاورزانی در زمینهای کویری و کم‌آب و زندگی در روستاهای دورافتاده و محروم باشد، آن یکی را انتخاب خواهد کرد؛ توصیه‌های علمی و اخلاقی در مورد نادرستی مهاجرت یا تصنیف‌های رمانتیک در مورد آب زلال چشمه روستا و غیره هم روی او تأثیری ندارد.

حال اگر این کارگر یا آن نخبه مهاجرت خود را یک درجه دیگر ادامه دهد، مثلاً از کشور خود خارج شود، آیا اتفاق جدیدی افتاده است؟ چه بسا به گونه‌ای بدیهی احساس کنیم که تا پیش از این هر چه بود، بالاخره در داخل وطن خود بود، گیرم در این یا آن شهر، ولی خارج شدن از مرز و ترک وطن دیگر قابل توجیه نیست، چون این بار نفع‌رسانی به بیگانگان است؛ ترک مردم خود و محروم کردن آنان از فواید خود و رفتن به دیار غریب و سر نهادن به آستان «دیگران»، یک عمل خلاف اخلاق و خلاف شرافت است.

اولاً، اگر این سخن را جدی بگیریم معنای آن این است که عمل بسیاری از بزرگان علمی و ادبی و سیاسی و دینی که در صدر این مقاله از مهاجرت آنان یاد کردیم، خلاف اخلاق و شرافت بوده است؛ قضاوتی که علاوه بر گستاخی بسیار، در تنافی با دستاوردهای بزرگ آن مهاجرتهاست، که مورد اشاره قرار گرفت؛ ثانیاً، قدری تأمل کنیم ببینیم آیا این گزاره‌ها واقعاً بدیهی‌اند؟ چه تفاوتی میان مهاجرت از روستا به شهر، از شهرستان به پایتخت و از پایتخت به شهری در کشور دیگر وجود دارد؟ این سؤال برخلاف ظاهر آن کاملاً جدی است. چه چیز را ملاک قرارداده‌ایم که مهاجرت از بلوچستان به آذربایجان اشکالی ندارد، اما از آذربایجان به ترکیه خسارت محسوب می‌شود. پاسخ این است: مرزهای ملی؛ اینجاست که به اصل مطلب می‌رسیم: بر چه مبنایی مهمترین خط فاصل میان افراد، مرزهای دولت-ملت است؟ مگر نه اینکه این مرزها محصولی از زد و خوردها، شکست‌ها و پیروزی‌ها، فروپاشی امپراتوری‌ها، جنگ‌ها، شورش‌ها، انقلاب‌ها، الحاق‌ها و تجزیه‌ها و نهایتاً رقابت‌های صرفاً مبتنی بر زور (به تعبیر فارابی «تغلب») بوده است و کماکان در تغییر است؟ گاه ما گمان می‌کنیم که وطن به این معنی از ازل بوده و تا ابد هم باقی خواهد ماند. در حالی که وضعیت دولت-ملت، که یک پدیده دست‌ساز مدرن است، یک درجه از رشد و تحول جوامع بشری بوده است و هیچ‌گونه اصالتی ندارد. تأکید بر آن، به وسیله طبقه سیاسی و در جهت منافع خاص آن است. در گذشته حتی هم‌اکنون در میان بسیاری از مردم معنای وطن همان زادگاه است؛ یعنی به صورت عادی و طبیعی یک عرب بصرای و یک ترک استانبولی، هیچ یک موصل و کرکوک را وطن خود نمی‌دانند، چون از لحاظ قومیت، زبان، فرهنگ و... با آنها احساس تفاوت می‌کنند. اینکه از حیث بعضی قراردادهای همواره دستخوش حوادث، بصره با موصل و کرکوک یک کشور، یک وطن شمرده شده است و استانبول نه، مشکلی ایجاد نمی‌کند. بنابراین، آنچه به شیوه‌ای سیاسی وطن خوانده می‌شود، صرفاً در قالب گفتمان حاکمیت سیاسی معنی پیدا می‌کند و البته این درنگ‌ها بسیاری که - به گونه‌ای متناقض‌نما گاه به دلیل سطح پایین دانش و بینش و گاه به دلیل سطح بالای آن - فارغ از این گفتمان و

تبلیغات آن زیست می‌کنند، بی‌اثر است. ترک دیاری که نجم‌الدین و جلال‌الدین از آن سخن می‌گویند، ترک بلخ و ری، یعنی زادگاه، است از آنکه بسیرون آمدی اصفهان و نجف و استانبول و شام فرقی نمی‌کند.

اگر خروج از وطن قبح اخلاقی یا مشکل نوستالژیک داشته باشد، وطن به همان معنای زادگاه است. چون نه به لحاظ وجدانی و نه به لحاظ عادت‌های ضرورتاً حلقه‌ای میان اجزای یک nation-state نیست، دولت - ملت یک گزل‌شفت است (جامعه) نه یک گمین‌شفت (جماعت) و گزل‌شفت، یک اجتماع سودپیوند است نه مهرپیوند. اگر قرار باشد حلقه‌های مبتنی بر مهر کسی را در جایی نگه دارد، همان روستا یا وطن مألوف است، یعنی جایی که به آن انس دارد. وقتی از آن خارج شد و مثلاً به یک پایتخت قدم گذارد، دیگر وارد یک فضای سودپیوند شده است، بنابراین مهاجرت در پی منافع از اینجا به بعد هم قبحی ندارد.

به علل مختلف، از جمله توسعه اقتصاد فراملیتی، توسعه ناامنیهای فراملیتی، توسعه سوپرمارکت فرهنگ جهانی، توسعه نهادهای مدنی فراملیتی و... پدیده دولت - ملت روز به روز صلابت و اصالت خود را از دست می‌دهد. منافع مشترک و تهدیدهای مشترک، کشورهای جهان را به سمتی سوق می‌دهد که در حکم ایالت‌های متحده منطقه یا قاره خود باشند. به این ترتیب در پیمانهای منطقه‌ای، مهاجرت از یک کشور به کشور دیگر تقریباً شبیه مهاجرت در داخل یک کشور محسوب می‌شود: «جهان‌بودگی به یک معنا عبارت است از آگاهی افزاینده نسبت به جهان به عنوان یک کل، از مظاهر این آگاهی شکل‌گیری انگاره‌های هویتی در رابطه با عرصه جهانی است» (۱۹)

فراموش نکنیم تأکید بر عنصر ملیت، اگر بر یک زبان، نژاد، مذهب، و تاریخ متکی باشد، مثل مواردی چون آلمان و ژاپن و ایتالیا، خطر ایجاد ناسیونالیسم فاشیستی و برتری‌طلبی قومی را به همراه دارد. موسولینی می‌گوید: «در جامعه‌ای که با هماهنگی و دقت بدن انسان [یعنی طبق سیستم فاشیسم] کار می‌کند هر منافع و هر فردی در خدمت مقاصد والا و عالی

ملت است». و اگر آنچه ملت‌نামیده می‌شود ترکیبی از اقوام، مذاهب، زبانها و گویشهای مختلف باشد، چنانکه در اکثر کشورها اینگونه است، یک قرارداد تلویحی سیاسی است که، گرچه به دلایل متعدد عجلتاً نمی‌توان و شاید نباید آن را از رسمیت انداخت ولی، هیچ دلیلی وجود ندارد که خسروج از آن نوعی خیانت تلقی شود. دولت - ملت داستانی بافته‌شده‌ی عصر رقابتهای مابعد امپراتوری است. یک پروژه ملت‌سازی بوده‌است، تا دولتهای متعدد معنا و محمل پیدا کنند. اینکه سیاستمداران بیرون رفتن از مرزهای تصنعی را خطا بدانند قابل درک است، اما دشوار می‌توان فهمید که عالمان با کدام استدلال می‌توانند چنین مهاجرت‌هایی را تخطئه کنند؟ خصوصاً هنگامی که یگانه شدن جهان با سرعتی پیش می‌رود که اگر قرار است کسی در حوزه فیزیک، موسیقی، شهرسازی، اخلاق یا هر چیز دیگری تولیدی داشته باشد، در هر کجا که باشد آثار او از طریق شبکه اطلاع‌رسانی به همه‌جا خواهد رسید. به تعبیر دیگر، اگرچه ممکن است ایدئال یک دولت جهانی نوعی اتوپیاگرایی محال به نظر آید، ولی حتی با حفظ مرزهای سیاسی، فرهنگ و اقتصاد برای خود جهان‌یگانه‌ای به وجود آورده است، و بیش از این به وجود خواهد آورد؛ جهانی که دیگر در آن خودی و بیگانه معنای چندانی نمی‌دهد. از یک سو هر کس به جایی می‌رود که رفاه بیشتر و امکان باروری بیشتری داشته باشد، و از سوی دیگر آثار و نتایج این باروری کم یا بیش به نقاط دیگر این جهان‌شهر می‌رسد.

در بسیاری موارد، ناسیونالیسم محصول احساس نیاز به هویت برای مبارزه در دنیایی است که فقر و فشار، بیگانه‌ستیزی به بار می‌آورد. در دنیایی که روابط حسنه میان فرهنگهای مختلف امکان‌پذیر بوده و دولتهای بزرگ امکان تصرف سرزمینهای دیگر یا اعمال فشار بر آنها را نداشته باشند، ناسیونالیسم پایگاه‌چندانی ندارد. به تعبیر گبیرنا: «غیاب ناسیونالیسم در دنیای آینده می‌تواند یا محصول شکل‌گیری جامعه بین‌المللی صلح‌آمیزی باشد که احترام به چندفرهنگی را رعایت و آن را تشویق می‌کند، یا نشانه فرایندی موفق از همگن‌سازی فرهنگی در جهان است.» (۲۰) آکسفورد ذیل عنوان «افول دولت و بُعد سرزمینی آن»

می‌گوید: «کنشگرانی که آگاهانه می‌کوشند جهان را به گونه‌ای که بود مجدداً مستقر کنند یابه حاشیه رانده می‌شوند، یا می‌کوشند از طریق تلاشهایی برای حصار کشیدن به دور خود، به درجه‌ای از خودبسندگی دست یابند که اکثراً موفق نمی‌شوند (دولت- ملت‌هایی چون کامبوج، ایران یا کره شمالی)، یا با بازتعریف خود بتدریج در پیوند با واقعیات جدید قرار می‌گیرند، این را نباید سلطهٔ فرانظام جهانی تلقی کرد.» (۲۱) فریدمن هم اشاره می‌کند: «تحول شرایط در نظام جهانی می‌تواند فضایی برای شکل گرفتن هویت‌های جدید در مناطق مختلف بیافریند و در عین حال شرایط را برای هویت‌های [ملی] موجود دشوار کند.» (۲۲)

نتیجه

بنابر آنچه گفته شد، مهاجرت نخبگان به طلب آزادی بیشتر- اعم از منفی و مثبت - از لحاظ تاریخی، امری قدیم است و نه حادث، و از لحاظ جغرافیایی، منحصر به کشور یا منطقه خاصی نیست؛ مورد قضاوت منفی اخلاقی نمی‌تواند قرار گیرد، چون هم بنابه نحوی و خصلت طبیعی انسان و هم قواعد جامعه‌شناختی گریزناپذیر است؛ تنها بخشی از آن که قابل پیش‌گیری است، مواردی است که به نقض حقوق بشر و شهروند راجع است، و این خود محصول ساخت سیاسی است؛ گرچه توزیع معتدلی از نخبگان، همچون توزیع معتدل سایر مطلوبها، ایدئالی قابل دفاع و قابل پیگیری است، اما این نمی‌تواند به ایدهٔ میهن متکی شود، زیرا یک معنای آن، زادگاه، رمانتیک و لذا موضوع انتخاب شخصی است، و معنای دیگر آن، دولت- ملت، یک صنعت سیاسی و گذراست و جز قراردادهای موقت و مبتنی بر توافق را نمی‌توان بر آن استوار کرد، ضمن اینکه فرآیند جهانی شدن فضایی فراهم آورده، و در آینده بیشتر فراهم خواهد کرد، که نتایج تولیدی نخبگان منحصر به یک فضای جغرافیایی خاص نخواهد بود.

مهاجرت نخبگان در گذشته بوده، در حال هست، و در آینده نیز خواهد بود، و در عین ناگزیری طبیعی البته سراسر هم خسارت نبوده است، بلکه بعضی نقاط عطف تاریخ در

گرو آن بوده است. بی‌شک عوامل متعددی می‌تواند در کاهش و افزایش سرعت آن دخیل باشد، اما آنچه به آن هویت شدید آسیب‌شناختی می‌دهد، ناسیونالیسم است. نگرش بر اساس تقسیم عمیق جهان به دولت-ملتهاچنان می‌کند که مهاجرت نخبگان به یک کنش ضد اخلاقی در حد خیانت بدل‌شود. کنشی که می‌تواند اساس هویت یک جامعه و جایگاه آن را از حیث توسعه و تعالی بشدت در معرض خطر قرار دهد. اما اگر، چنانکه چشم‌انداز آینده نشان می‌دهد، جهان‌گرایی به کمک فردگرایی معهود نخبگان بیاید، مهاجرت دیگر یک کنش ضد اخلاقی و یک آسیب عمیق اجتماعی نیست. بلکه نهایتاً به یک حرکت ضد تعادلی و در عین حال طبیعی فرو کاسته می‌شود. چیزی شبیه مهاجرت‌های داخلی. اما عدم تعادل - که ریشه عدم عدالت است - جلوه‌ای چاره‌ناپذیر از منطق بازار است که ظاهراً در چشم‌انداز آتیة فرهنگ جهانی حاکمیت بیشتری خواهد داشت. بنابراین مهاجرت نخبگان می‌تواند به عنوان یکی از ابعاد بی‌عدالتی ذاتی این جهان محسوب شود، که گاه تا حدودی چاره‌پذیر است ولی نه همیشه و نه به مقدار لازم یا کافی. به همین دلیل هم شاید انس گرفتن با آن و برنامه ریزی با فرض آن کارآمدتر باشد. و البته چاره‌اندیشی برای آن، با منطق «لذت بی‌وطن» معقول‌تر است، تا گوشزد کردن وخامت و خطرات آن. اقبال به جهان‌گرایی، از یک منظر، چیزی نیست جز شکستن بندهایی از صناعت دولت - ملت در جهت فردگرایی بیشتر. انسان‌ها در جستجوی لذت و امنیت فردی در چهارچوب بسته‌نقشه‌های سیاسی باقی نمی‌مانند. این لذت و امنیت‌طلبی نه تنها قابل تقبیح اخلاقی نیست، بلکه از حیث کارکردی سراسر خسارت هم نیست. بسیاری از نقاط عطف تاریخ فرهنگ و تمدن بشری به گونه‌ای در گرو همین مهاجرت‌ها بوده است. درغیاب پارادایم غالب یا دیسکورس مسلطی که مرزهای دولت - ملت را به عنوان مهم‌ترین معیار هویت و منفعت برمی‌شمارد - یعنی هم در دنیای گذشته و هم در دنیای آینده ولی البته نه در دنیای مدرن - مهاجرت نخبگان بیشتر یک عرف اجتماعی است تا یک آسیب اجتماعی.

پی نوشتها:

- ۱- نجم الدین رازی، مرصاد العباد، نشر علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۷۳، ص ۱۸-۲۰.
- ۲- حمد الله مستوفی، تاریخ گزیده، نشر امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۴، ص ۶۶۹.
- ۳- بدیع الزمان فروزانفر، زندگانی مولانا جلال الدین، نشر زوار، تهران ۱۳۶۶، ص ۹.
- ۴- افضل اقبال، مولانا جلال الدین، ترجمه حسن افشار، نشر مرکز، تهران ۱۳۷۵، ص ۴۲.
- ۵- عبدالحسین زرین کوب، با کاروان حله، نشر علمی، تهران، ۱۳۷۴، ص ۵۶.
- ۶- منبع پیشین، ص ۸۹.
- ۷- ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات ایران، جلد پنجم، نشر مؤلفان، تهران، ۱۳۶۲، ص ۴۴۵.
- ۸- محمد غزالی طوسی، کیمیای سعادت، نشر علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۷۱، ص ۱۵.
- ۹- دایره المعارف شیعه، جلد سوم، نشر محبی، تهران، ۱۳۷۵، ص ۱۹۱.
- ۱۰- غلامحسین یوسفی، دیداری با اهل قلم، نشر علمی، تهران، ۱۳۷۵، ص ۱۱۷.
- ۱۱- فتح ... مجتبائی، روابط فرهنگی هندوها و مسلمانان، ترجمه مرضیه سلیمانی، نشر فرزاد روز، ۱۳۸۱.
- ۱۲- یاکوب بورکهارت، فرهنگ رنسانس در ایتالیا، ترجمه محمد حسن لطفی، نشر طرح نو، تهران، ۱۳۷۶، ص ۱۳۸.
- ۱۳- منبع پیشین، ص ۱۳۹.
- ۱۴- فرانتس نویمان، آزادی، قدرت و قانون، ترجمه عزت الله فولادوند، نشر خوارزمی، تهران ۱۳۷۳، ص ۱۴.
- ۱۵- یاکوب بورکهارت، فرهنگ رنسانس در ایتالیا، ص ۱۴۵.
- ۱۶- هاستیوارت هیوز، هجرت اندیشه اجتماعی، ترجمه عزت الله فولادوند، تهران، نشر طرح نو، ۱۳۷۶، ص ۳.
- ۱۷- رونالد رابرتسون، جهانی شدن، ترجمه کمال پولادی، نشر ثالث تهران، ۱۳۸۰.

- ۱۸- هانا آرنت، یاسپرس: یک شهروند جهانی، در مجموعه فلسفه کارل یاسپرس، ص ۵۴۱، نقل از منبع پیشین ص ۱۱۵.
- ۱۹- کمال پولادی: جهانی شدن، مقدمه مترجم، نشر ثابت، تهران، ۱۳۸۰، ص ۱۶.
- ۲۰- مونتسرات گیبرنا، مکاتب ناسیونالیسم، ترجمه امیر اجتهادی، نشر وزارت خارجه، تهران، ۱۳۷۸، ص ۱۰۶.
- ۲۱- باری آکسفورد، نظام جهانی، ترجمه حمیرا مشیرزاده، نشر وزارت امور خارجه، تهران، ۱۳۷۸، ص ۱۸۳.
- ۲۲- جاناتان فریدمن، نظم و بی نظمی در نظام جهانی، مجله مطالعات اجتماعی، به نقل از منبع پیشین.